بسم الله الرحمن الرحيم

سوار بر کشتی نجات

جهانگیر حشمتی

سرشناسه: حشمتی، جهانگیر، ۱۳۵۳ ـ
عنوان: سوار بر کشتی نجات
تکرار نام پدیدآور: جهانگیر حشمتی
مشخصات نشر: قم: انتشارات مطیع، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری: ۳۲ .:مصور
بهاء: ۱۵,۰۰۰ ریال: شابک: ۱-۶۲-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب‌نامه به‌صورت زیرنویس
موضوع: حشمتی، جهانگیر، ۱۳۵۳ ـ سرگذشت‌نامه
موضوع: شیعه ـ دفاعیه‌ها و ردیه‌ها • موضوع: اهل سنّت ـ دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
موضوع: تازه‌کیشان شیعی • موضوع: استبصار
رده‌ی کنگره: ۹،۱۳۹۴س۵ح/۵/۲۱۲ BP • رده‌ی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷ • شماره‌ی مدرک: ۳۸۸۱۹۷۲

سوار بر کشتی نجات

«نویسنده: جهانگیر حشمتی»

ناشر: انتشارات مطیع
مدیر هنری: حمید مطیع
چاپخانه: زلال کوثر

نوبت چاپ: اوّل، پاییز ۱۳۹۴
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
شابک: ۱-۶۲-۷۱۰۷-۶۰۰-۹۷۸
قیمت: ۱۵,۰۰۰ ریال

پل‌های ارتباطی شیعه‌شدگان:
تارنما: www.estebsar.ir رایانامه: Estebsar313@gmail.com
سامانه‌ی پیامک: ۵۰۰۰۱۰۰۰۱۴

مقدمه‌ی ناشر:

بسم الله الرحمن الرحیم

حنش کنانی نقل می‌کند که ابوذر غِفاری رحمه‌الله به نقل از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت:

«اَلٰا! اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ بَیْتی فیکُمْ، کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَکِبَهٰا نَجیٰ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهٰا هَلَکَ؛ آگاه باشید! همانا مثل اهل‌بیت من در بین شما، مانند کشتی نوح است؛ هر کس بر آن سوار شود، نجات پیدا می‌کند؛ و هر کس از آن سرباز زند، هلاک می‌شود.»[1]

آری، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اهل‌بیتش را به کشتی نوح علیه‌السلام تشبیه کرد. به‌راستی چه شباهت‌هایی می‌تواند بین اهل‌بیت علیهم‌السلام و کشتی نوح علیه‌السلام باشد؟!

۱. گسترش ظلم و ستم در زمان حضرت نوح علیه‌السلام و پاک شدن مقطعی زمین از بیدادگری بعد از طوفان[2] شباهت زیادی به‌گسترش ظلم و ستم بعد از رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و پاک شدن زمین از کجی‌ها بعد از اوج گرفتن طوفان‌ها

---

۱. فضائل الصحابة، احمد ابن حنبل، ج ۲، ص ۷۸۵.

۲. وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِینَ. [سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۷۷]؛ فَکَذَّبُوهُ فَنَجَّیْنَاهُ وَمَن مَّعَهُ فِی الْفُلْکِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَغْرَقْنَا الَّذِینَ کَذَّبُواْ بِآیَاتِنَا فَانظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُنذَرِینَ. [سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۷۳]

و ظهور کشتی نجات حضرت مهدی عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و استقرار حکومت عدل الهی دارد.[۱]

۲. نوح علیه‌السلام در هر فرصتی قومش را به سوی خدا دعوت می‌کرد؛[۲] ولی کافران قوم از او فرار کرده؛ یا انگشتان شان را در گوش هایشان فرو کرده؛ و یا قصد کشتنش را می‌کردند. حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، امیرالمؤمنین صلی‌الله‌علیه‌وآله، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام و سایر ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام در فرصت های مختلف جانشینی حقّه‌ی ائمه علیهم‌السلام را به مسلمانان اعلام نموده و با ایشان اتمام حجّت نموده‌اند.

۳. تعداد اندکی از افراد قوم نوح علیه‌السلام به او ایمان آورده و سوار بر کشتی شدند؛[۳] و تعداد اندکی به کشتی نجات اهل بیت علیهم‌السلام پناه آورده‌اند؛ تعداد افرادی که بعد از جریان «سقیفه‌ی بنی ساعده»[۴] به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام اذعان داشته و از همان روز اول ثابت قدم ایستادند، اندک محدودی بودند که کم‌کم به تعداد آن ها اضافه شد.

۴. وقتی نوح علیه‌السلام در مورد پسرش ـ که در عذاب الهی غرق شد ـ به خداوند عرضه داشت: «خدایا! پسرم از اهل من بود»؛ خطاب رسید: «یا نوح! او از اهل تو نبود. او عمل غیر صالح بود.»[۵] اهل بیتِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نه به جهت نسبت فامیلی،

---

۱. وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ، أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ. [سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۱۰۵]؛ وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ، وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. [سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵]

۲. قَالَ: يَا قَوْمِ! أَرَأَيْتُمْ إِن كُنتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَ آتَانِي رَحْمَةً مِّنْ عِندِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ. [سوره‌ی هود، آیه‌ی ۲۸]

۳. وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ. [سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۰]

۴. به ماجرایی اشاره دارد که در آن برخی از مسلمانان پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکانی به نام «سقیفه‌ی بنی‌ساعده» که محل اجتماع تیره‌ی بنی‌ساعده قبل از اسلام بود، جمع شدند و پس از بحث هایی که بین اعضای مهاجر و انصار در این مکان در گرفت، «ابوبکر بن ابوقحافه» را به عنوان جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انتخاب کردند.

۵. قَالَ يَا نُوحُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ. [سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۶]

بلکه به جهت تقرّب دینی و ایمانی، جزو اهل بیتِ پیامبرﷺ هستند؛ و هرکس وَلو از نزدیکان پیامبرﷺ باشد، ولی تقرّب دینی با ایشانﷺ نداشته باشد، جزو اهل بیتِ پیامبرﷺ نمی‌باشد.

۵. عاقبت و فرجام کسانی که سوار بر کشتی حضرت نوح علیه‌السلام شده‌اند، این است که به سلامت به مقصد رسیدند؛ عاقبت و فرجام کسانی که به دامن اهل بیت علیهم‌السلام چنگ بزنند، این است که به سلامت به سر منزل مقصود می‌رسند.

۶. کسانی که از سفر با کشتی نوح علیه‌السلام جا ماندند، همه غرق شدند؛ کسانی که بر کشتی نجات اهل بیت علیهم‌السلام سوار نمی‌شوند، غرق در گم‌راهی خواهند بود.

کتاب «سوار بر کشتی نجات»، مختصری از زندگی‌نامه و سیر هدایت مولوی «جهانگیر حشمتی» است که با تحقیق فراوان و دیدن مکاتب مختلف دینی و مذهبی، سرانجام بر کشتی نجات اهل بیت علیهم‌السلام سوار شد؛ و توانست علاوه بر نجات خود، دست افرادی دیگر را بگیرد و آن‌ها را سوار بر کشتی نجات اهل بیت علیهم‌السلام کند.

طُوبیٰ لَهُ وَ لَهُمْ...

این جانب «جهانگیر حشمتی»، در سال ۱۳۵۳ در روستای «دِشک» از توابع بخش «بِنت» شهرستان «نیک شهر» در خانواده‌ای سنّی مذهب به دنیا آمدم. همه‌ی اجدادم از اهل سنّت و حنفی مذهب بوده‌اند؛ و بنده نیز در همین فضا بزرگ شدم.

دوره‌ی ابتدایی را در روستایمان گذراندم و برای تحصیل در مقطع راهنمایی، به مدرسه‌ی رازیِ «دِهان» رفتم. سپس وارد دبیرستان «شهید رجایی» شهر بنت شده و پس از یک سال تحصیل، به خاطر علاقه‌ی فراوان به رشته‌های فنی، از دبیرستان انصراف داده و در آموزشگاه فنی و حرفه‌ای شماره‌ی ۲، واقع در میدان خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله زاهدان ثبت نام کردم. پس از شش ماه موفق به اخذ گواهی نامه در رشته‌ی برق صنعتی شده؛ و پس از اتمام تحصیلات، به زادگاهم برگشتم.

سال ۱۳۷۶ برای اولین بار در برنامه‌ی جماعت تبلیغی شرکت کردم. مدت جماعت سه روز بود؛ اما تحت تاثیر فضای جماعت تبلیغی، در گروه دیگری ثبت‌نام کرده و این بار چهل روز به «ایرانشهر» رفتم.

تبلیغ را از روستای «بهشت آباد» بمپور شروع کردیم. تعداد زیادی از ساکنین این روستا شیعه‌ی بلوچ بودند؛ که چند نفر از آن‌ها به جلسات ما می‌آمدند؛ و سوالاتی درباره‌ی احکام و عقاید از ما می‌پرسیدند؛ ولی ما به خاطر بی‌سوادی نمی‌توانستیم به آن‌ها پاسخ دهیم.

یک روز وقتی در روستا گشت می‌زدیم تا مردم را برای شنیدن صحبت‌های امیر جماعت به مسجد دعوت کنیم، با فردی که گمان می‌کردیم سنّی مذهب است، روبه رو شدیم و او را به مسجد دعوت کردیم؛ اما او که شیعه بود، در پاسخ دعوت ما گفت: «ما به شرطی به جلسات شما می‌آییم که شما هم در جلسات علمای ما شرکت کنید. اگر این شرط را قبول دارید، می‌آییم!»

آخر شب امیر جماعت با افراد گروه درباره‌ی ماندن و یا رفتن از این روستا مشورت کرد. همه‌ی اعضای گروه موافق رفتن بودند؛ به همین خاطر شبانه به روستایی که اکنون «جعفرآباد» نام دارد، نقل مکان کردیم.

تبلیغ در جعفرآباد هم مانند بهشت‌آباد به مذاق‌مان خوش نیامد؛ زیرا در این روستا هم شیعیانی بودند که با سوالات مکرّرشان ما را به چالش می‌کشیدند و ما تنها راه خلاصی از آن‌ها را جابه جایی از روستا می‌دیدم.

در ادامه‌ی سفر، در یکی از روستاهای اطراف ایرانشهر به نام «محمدآباد»، با یک مولوی به نام «حافظ محمد شریف» آشنا شدم. صحبت‌های او درباره‌ی فضیلت علم، تقوی و اهمیت دروس دینی و تشویق هایش باعث شد تا من تصمیم بگیرم برای تحصیل علوم دینی، به حوزه‌ی علمیه بروم.

با شروع سال تحصیلی ۱۳۷۷، مرحله‌ی جدیدی از زندگی‌ام را در حوزه‌ی علمیه آغاز کردم و در حوزه‌ی علمیه‌ی «بحرالعلوم» دِهان که نزدیک‌ترین حوزه به روستایمان بود ثبت‌نام کردم. هفته‌ها و ماه‌ها می‌گذشت؛ سال اول تحصیل، با همه‌ی تلخی‌ها و شیرینی‌هایش به‌سرعت تمام شد و وارد سال دوم مقدمات شدیم.

در سال دوم، روزی استاد فقه ما از اذان شیعه انتقاد کرده و گفت: «اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ بدعتی است که شیعیان وارد اذان کرده‌اند و جزو اذان نیست.»

سپس برای اثبات حرف خود، به کتاب «من لایحضره الفقیه» شیخ صدوق استناد کرد. من از سر کنجکاوی به دنبال آن کتاب بودم؛ تا صحت و سقم ادعای استاد را بررسی کنم.

یک روز در کتابخانه‌ی حوزه‌ی علمیه، به‌دنبال کتاب دیگری بودم که به چهار جلد کتاب خاک‌خورده برخوردم. خاک‌های روی جلد کتاب را پاک کردم و دیدم کتاب «من لایحضره الفقیه» شیخ صدوق است.

نگاهی به فهرست کتاب انداختم تا احادیث اذان شیعه را بررسی کنم؛ ولی آن‌چه توجهم را بیشتر به خودش جلب کرد، روایات وضوی شیعیان بود.

به یاد حرف یکی از اساتیدم افتادم که می‌گفت: «اهل سنّت نمی‌توانند به‌امام جماعت شیعه اقتدا کنند؛ زیرا آن‌ها در وضو، پاهایشان خود را نمی‌شویند و وضوی آنان کامل نیست. وقتی وضوی آن‌ها کامل نباشد، نماز آن‌ها هم صحیح نمی‌باشد.»

دیدم امامان شیعه وقتی وضوی جدّشان رسول الله ﷺ را نقل می‌کنند، می‌گویند پیامبر ﷺ پاهای خود را مسح کرده؛ و جایی نقل نشده که آن حضرت ﷺ پاهای خود را شسته باشد.[1]

کتاب را سر جایش گذاشته و قرآن را از قفسه‌ی بالاتر برداشتم. آیه‌ی وضو را باز کرده و دیدم شاه ولی‌الله محدث دهلوی از علمای بزرگ اهل سنّت، عبارت «وَ امْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَ اَرْجُلَكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ»[2] را برخلاف ظاهر قرآن، این‌گونه ترجمه کرده است: «مسح کنید سر خود را و بشویید پای‌های خود را تا شتالنگ». ترجمه‌ی شیعی قرآن را نگاه کردم، دیدم آیه را این‌گونه ترجمه کرده‌اند: «سر و پاها را تا برآمدگی پا مسح کنید.»

---

۱. قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ الْبَاقِرُ عليه‌السلام: أَلَا أَحْكِي لَكُمْ وُضُوءَ رَسُولِ اللهِ ﷺ فَقِيلَ لَهُ بَلَى فَدَعَا بِقَعْبٍ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ مَاءٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ حَسَرَ عَنْ ذِرَاعَيْهِ ثُمَّ غَمَسَ فِيهِ كَفَّهُ الْيُمْنَى ثُمَّ قَالَ هَذَا إِذَا كَانَتِ الْكَفُّ طَاهِرَةً ثُمَّ غَرَفَ مِلْأَهَا مَاءً ثُمَّ وَضَعَهُ عَلَى جَبْهَتِهِ وَ قَالَ بِسْمِ اللهِ وَ سَيَّلَهُ عَلَى أَطْرَافِ لِحْيَتِهِ ثُمَّ أَمَرَّ يَدَهُ عَلَى وَجْهِهِ وَ ظَاهِرِ جَبِينَيْهِ مَرَّةً وَاحِدَةً ثُمَّ غَمَسَ يَدَهُ الْيُسْرَى فَغَرَفَ بِهَا مِلْأَهَا ثُمَّ وَضَعَهُ عَلَى مِرْفَقِهِ الْيُمْنَى فَأَمَرَّ كَفَّهُ عَلَى سَاعِدِهِ حَتَّى جَرَى الْمَاءُ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ ثُمَّ غَرَفَ بِيَمِينِهِ مِلْأَهَا فَوَضَعَهُ عَلَى مِرْفَقِهِ الْأَيْسَرِ فَأَمَرَّ كَفَّهُ عَلَى سَاعِدِهِ حَتَّى جَرَى الْمَاءُ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ وَ مَسَحَ عَلَى مُقَدَّمِ رَأْسِهِ وَ ظَهْرِ قَدَمَيْهِ بِبِلَّةِ بَقِيَّةِ مَائِهِ. [من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۶.]

۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶.

سرگردان پیش استاد رفتم و گفتم: «من حیرانم که وضوی شیعه مطابق وضوی پیامبرﷺ است یا وضوی ما اهل سنّت؟ به نظر می‌رسد وضوی شیعه درست‌تر و مطابق ظاهر قرآن باشد، نه وضوی ما اهل سنّت.»

استادم گفت: «به چه دلیل این حرف را می‌زنید؟»

گفتم: «به دلیل این‌که "اَرْجُلَکُمْ" عطف به "رُؤُوسِکُمْ" است و خداوند در این‌جا فرموده: "شما مسلمانان باید مسح کنید بر سرهایتان و پاهایتان تا برجستگی روی پا."»

استاد نگاه ساده‌ای به من انداخت و جواب داد: «بله در ظاهر و بدون در نظر گرفتنِ اعراب کلمات، "اَرْجُلَکُمْ" عطف به "رُؤُوسِکُمْ" است. ولی اگر دقّت کنیم، می‌فهمیم این نظریه درست نیست. در ضمن شما نباید کتاب غیردرسی مطالعه کنید. سواد شما کم است و آخرش گم‌راه می‌شوید!»

از توضیحات استاد قانع نشدم. روزی یکی از دوستانم گفت: «روایت مسح بر پاها را "ابن‌ماجه"[1] هم نقل کرده است.» آن حدیث را در کتاب مسند ابن‌ماجه[2] یافتم و نزد استاد رفته و گفتم: «ابن‌ماجه هم گفته که پیامبرﷺ بر پاهای خود مسح می‌کرده است.»

استاد گفت: «این حدیث باید بررسی شود؛ ممکن است مشکل سندی داشته باشد.»

---

۱. محمد ابن ماجه (۲۰۷–۲۷۵ قمری) معروف به «امام ابن‌ماجه»، از حدیث‌دانان برجسته‌ی اهل سنّت ایرانی و نویسنده‌ی کتاب «سنن ابن ماجه»، یکی از «صحاح ستّه» است.

۲. کتاب الوضوء، ح ۴۶۰.

روزهای تحصیلی‌ام می‌گذشت و کسی به‌سوالاتم پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌داد. روزی مشغول مطالعه‌ی کتب اهل سنّت بودم که متوجه شدم عبدالله بن عبّاس پسرعموی پیامبرﷺ و صحابی بزرگ در چند روایت وضوی رسول گرامیﷺ را مطابق وضوی شیعیان نقل کرده؛ در این روایات هم مسح بر پاها آمده است، نه شستن پاها.

دریکی ازروایات به صراحت وارد شده بود: «اَلْوُضُوءُ غَسْلَتٰانِ وَمَسْحَتٰانِ»،[1] بر اساس این روایت، وظیفه‌ی مسلمان، مسح پاهاست، نه شستن آن‌ها.

سوالات و شبهات درباره‌ی وضوی اهل سنّت روزبه روز بیشترمی‌شد. بعد ازمدتی ازاستادم مولوی «عبدالحمید کدخدایی» پرسیدم: «ازمیان مذاهب اهل سنّت، کدام‌یک به سنّت پیامبرﷺ نزدیک‌تر است؟»

پس از لحظه‌ای درنگ، پاسخ داد: «مذهب امام احمد بن حنبل»[2]

پرسیدم: «اگرمذهب حنبلی به سنّت پیامبرﷺ نزدیک‌تراست، چرا شما حنبلی نیستید؟»

طبق معمول مولوی سکوت کرد و سوال به این روشنی را پاسخ نداد!

روزی یکی ازاساتیدم که شخصی میانه‌رو و محقّق بود، خطر جریانی را به من گوش‌زد کرد که دردی بود از دردهای بی‌درمان ما!

---

۱. واخرج عبدالرزاق وابن جریرعن ابن عبّاس، قال: الوضوء غسلتان و مسحتان. [تفسیرالدر المنثور، ج ۲، ص ۲۶۲]

۲. ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱ قمری) متکلم و فقیه مسلمان در بغداد زاده شد. او فقیه بزرگی نزد اهل سنّت و رییس فرقه‌ی حنبلی است. مکتب «حنبلی»، یکی از فرق اربعه‌ی سنّت، پس از مرگ وی به‌وسیله‌ی شاگردانش ایجاد شد. این مکتب جریان متقابلی بود که تفسیرتحت‌اللفظی قرآن و احادیث؛ و تقلیل ارزش قیاس و اجماع را مورد توجه قرار می‌داد.

او گفت: «چرا آن قدر از ملّاها سوال می‌کنی؟ روزی به خاطر همین سوالاتی که از آن‌ها می‌پرسی، به‌تو برچسب می‌زنند. من این ملّاها را می‌شناسم.»

همان‌طور که می‌گفت، شد. در مناطق سنّی‌نشین، همین‌که یک نفر درباره‌ی حرفی که مولوی زده، از او دلیل بخواهد؛ مثلا بپرسد: «به چه دلیل ابوحنیفه یا شافعی چنین فتوایی داده‌اند؟»، سریع برچسب سلفی‌بودن به‌او می‌زنند و می‌گویند: «حتما شما سلفی شده‌ای که از دلیل فتوا سوال می‌کنی؟!»

اما علت برچسب‌زدن این است که سلفی‌ها هستند که غالبا از دلیل فتواها سوال می‌پرسند. حنفی‌ها خود را مقلّد ابوحنیفه می‌دانند و می‌گویند: «کسی که مقلّد است، نباید دلیل بخواهد!» به‌همین خاطر مدتی نگذشت که من را به سلفی‌بودن متهم کردند.

به‌خاطر دارم روزی یکی از هم‌کلاسی‌هایم به نام «الیاس ملازهی» به یکی ملّاها گفت: «هُمْ رِجالٌ وَ نَحْنُ رِجالٌ؛ ابوحنیفه مرد بود، ما هم مَردیم. او مجتهد بود و فتوا صادر می‌کرد ما هم درس می‌خوانیم تا مجتهد شویم و فتوا بدهیم.»

آن ملّا با عصبانیت گفت: «خودت را داری با ابوحنیفه مقایسه می‌کنی؟ دوران اجتهاد تمام شده؛ دیگر کسی نمی‌تواند مجتهد شود!»

هر چه از مولوی‌ها بیشتر سوال می‌کردم، جوسازی‌ها علیه من بیشتر می‌شد. از آن‌ها می‌پرسیدم: «چرا باید این قدر به ابوحنیفه قداست داده شود؟

مگر او پیغمبر بوده که خداوند همه‌ی علوم را به او داده باشد؛ یا یک انسان معمولی است که درس خوانده و به جایی رسیده است؟ چرا بعد از او دیگر کسی نمی‌تواند به درجه‌ی اجتهاد برسد؟ و او چه کرده بود که به این درجه رسیده بود؟ ابوحنیفه‌ای که به گفته‌ی ابن خلدون، هفده روایت را بیشتر قبول نداشت![1] و بقیه‌ی احکامش را از راه قیاس به‌دست آورده، با این حال چرا تا این اندازه مقدس شد؛ و از امام صادق علیه‌السلام ـ که به اعتراف بزرگان اهل سنّت عالم زمان خود و استاد ابوحنیفه بود ـ پیشی گرفته است؟»

در طول مدت تحصیلی‌ام، با دیدن فتاوای بی‌ریشه‌ی احناف که از راه قیاس به‌دست آمده بود، حس بدی نسبت به ابوحنیفه پیدا کردم. کم‌کم از مذهب حنفی دل‌سرد شده و در دیگر مذاهب اهل سنّت هم دلیل قانع‌کننده‌ای که دل مرا تسکین دهد، نمی‌یافتم.

پس از شش سال تحصیل در حوزه‌ی علمیه‌ی دهان، برای ادامه‌ی تحصیل به سراوان رفتم تا هم درس‌هایم را به پایان برسانم و هم سوالاتم را از مولوی‌های آن‌جا بپرسم.

در سراوان تنور اختلافات درونی اهل سنّت بسیار داغ بود؛ هر گروه و خط فکری پایگاه و حوزه‌ی علمیه داشت و با تمام توان سعی می‌کرد افکار خود را

۱. فأبوحنیفة رضی‌الله‌عنه عنه یقال بلغت روایته إلی سبعة عشر حدیثا أو نحوها. تمام احادیثی که در نزد آقای ابوحنیفه صحیح بوده، ۱۷ روایت بوده است. [تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۴۴۴]

ترویج دهند. مدرسه‌ی «دارالتحفیظ ابوحنیفه» در منطقه‌ی «دِزک»، متعلق به‌اهل سنّت با گرایش «اخوان المسلمین» است. مدرسه‌ی «اشاعة التوحید» در محله‌ی «کهنه‌قلعه»، به اهل سنّت حنفی دیوبندی صوفی‌مسلک تعلق دارد. مدرسه‌ی «دارالعلوم» در منطقه‌ی «زنگیان»، به حنفی‌های دیوبَندی واسطه است. مدرسه‌ی «دارالحدیث امام بخاری» در «آسپیچ» پایگاه اهل حدیث و سلفی‌هاست؛ و فرقه‌ی «بِریلَویّه» در «کلْپورَکان» حوزه‌ی علمیه و مکتب‌خانه دارد.

من برای ادامه‌ی تحصیل به حوزه‌ی علمیه‌ی دارالعلوم زنگیان رفتم. در مدتی که آن‌جا بودم، با دیدن اختلافات درون‌مذهبی اهل سنّت که در سراوان جلوه‌ی بیشتری داشت، لحظه‌به لحظه بر سوالات بی‌پاسخم افزوده می‌شد. با این‌که می‌دانستم سوال‌پرسیدن برایم دردسرساز شود، ولی مجبور بودم از مولوی‌ها سوال کنم.

اختلاف درباره‌ی تعداد رکعات «نماز تراویح» در آن زمان داغ بود. این‌که چرا بعضی مذاهب آن را بیست رکعت و بعضی دیگر یازده رکعت می‌خوانند، برایم سوال‌برانگیز بود؛ که طبق معمول وقتی از اساتیدم می‌پرسیدم، مثل سوال‌های قبلی‌ام یا سکوت شنیدم، یا توجیهات ناقص و بی‌پایه.

در همان سال دیدن کتابِ «آثار السنن» «علامه نیمْوی»[1]، مرا بسیار متعجب کرد. او هر حدیثی که به نفع فقه احناف بوده را، صحیح شمرده و هر حدیثی که به ضرر آن‌ها بوده را، تضعیف کرده است.

۱. از علمای هندوستان که متخصص جرح و تعدیل روایات است.

به‌استاد گفتم: «علامه نیموی بر چه اساس هر روایتی که به ضرر احناف است را تضعیف می‌کند؟»

استاد به جای این‌که به سوالاتم پاسخ دهد، گفت: «این‌طور که من می‌بینم، شما غیرمقلّدید؛ و با احناف مشکل دارید!» قبل از این‌که چند اتهام دیگر به من بزند، از او عذرخواهی کردم.

اختلاف دیگری که در حوزه‌های اهل سنّت، بحث پردامنه‌ای داشت؛ محل بستن دست‌ها در نماز بود. درباره‌ی این اختلاف فقهی تحقیقات مفصلی انجام دادم و به این نتیجه رسیدم که براساس مبانی اهل سنّت، هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد که پیامبرﷺ دست‌هایش را در نماز بسته باشد.

روایتی که احناف از ابوهریره و امام علیؑ نقل می‌کنند؛ هر دو از «عبدالرحمن ابن اسحاق الواسطی» است که همه‌ی علمای رجال اهل سنّت او را تضعیف کرده‌اند.[1]

روایتی دیگری که دستور به بستن دست‌ها بر سینه می‌دهد نیز از «مؤمّل ابن اسماعیل» نقل شده که او هم ضعیف است.

مکرر از اساتیدم می‌پرسیدم: «بالاخره پیامبرﷺ در کجا دست‌هایش را می‌بست؟ تحت السُرّه؟ فوق السُرّه؟ یا علی الصدر؟»[2] که جواب قانع‌کننده‌ای نمی‌شنیدم.

---

۱. عبدالرحمن بن اسحاق بن الحارث الواسطی ابوشیبة و یقال کوفی ضعیف من السابعة. [تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۶۰] عبدالرحمن بن اسحاق الواسطی... هو منکر الحدیث. [الضعفاء الصغیر، ص ۷۲]

۲. زیر ناف، بالاتر از ناف یا بر سینه.

اولین سال تحصیلم در دارالعلوم زنگیان به‌پایان رسید. وقتی برای ثبت‌نام سال جدید به دفتر مدرسه رفتم، رییس مدرسه گفت: «ما جا نداریم. ظرفیت مدرسه تکمیل شده و شما را نمی‌توانیم قبول کنیم.» که این بهانه می‌توانست محترم‌ترین روش برای اخراجم باشد.

همان روز مولوی دیگری به نام «محمد امین» که در دفتر نشسته بود، به من گفت: «تو آدم گم‌راهی هستی. خیلی سوال می‌پرسی و دلیل می‌خواهی. حتما غیر مقلّدی. برو مدرسه‌ی سلفی‌ها ثبت‌نام کن.»

عجیب بود که به من غیرمقلّد می‌گفتند؛ در حالی که من به هیچ‌وجه غیر مقلّدین و سلفی‌ها را نمی‌شناختم و از مرام، منش و مسلک شان بی‌اطلاع بودم. همان‌جا یاد هشدار استادم افتادم که می‌گفت: «روزی خواهد رسید که به شما برچسب خواهند زد.»

از حوزه‌ی علمیه‌ی زنگیان سراوان طرد شدم و ترجیح دادم دوره‌ی حدیث را به حوزه‌ی دارالحدیث امام بخاری که از اسمش مشخص بود به بحث‌های حدیثی اهمیت خاصی می‌دهند، بروم.

رییس این حوزه «شیخ علی دهواری» مولوی فارغ‌التحصیل مدینه و سلفی رسمی بود. این مدرسه نسبت به مدارس احناف، چند ویژگی ممتاز داشت. از جمله این‌که فضایی بازتر و علمی‌تر داشت که برای تحقیق بسیار مناسبت بود. استاید آن قوی‌تر از مدارس دیگر بودند. کتاب های حدیثی دیگر فِرَق

اسلامی در دسترس طلبه‌ها بود و نسبت به هیچ فرقه‌ای از فِرَق اسلامی تعصب خاصی نداشتند؛ چون غیرمقلّد بودند. دلایل هر فرقه که قوی‌تر و مطابق با احادیث بود، قبول می‌کردند و بدان عمل می‌کردند.

من در این فضای آزاد، هیچ مزاحمت و اتهامی، می‌توانستم اختلافات مذاهب اسلامی را تحقیق و بررسی کنم. بی‌درنگ به سراغ اختلافات فقهی باب وضو رفتم تا برای اولین سوال جدی‌ام پاسخی پیدا کنم؛ که در این تحقیقات به روایات عجیبی برخورد کردم که طبق آن به نقل از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مسح کردن از روی جوراب و کفش را اجازه داده بودند.[۱]

اولین سوالی که به ذهنم آمد، این بود که: «چگونه اهل سنّت مسح بر پا را اجازه نمی‌دهند؛ ولی مسح از روی جوراب و کفش را صحیح می‌دانند؟»

تعجب من زمانی بیشتر شد که دیدم جناب عایشه با مسح بر روی کفش به‌شدّت مخالفت کرده و می‌گوید: «اگر پاهای من قطع شود، برایم خوش‌تر است از این‌که از روی کفش‌هایم مسح کنم.»[۲] ولی با وجود این روایت، علمای اهل سنّت فتوا به جواز مسح بر کفش آن هم در شرایط عادی و نه‌اضطرار داده‌اند.[۳]

---

۱. سعد بن ابی وقاص از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره‌ی وضو [مسح] بر کفش‌ها: «أَنَّهُ لَابَأْسَ بِالْوُضُوءِ عَلَى الْخُفَّيْنِ» [السنن الکبری، ج ۱، ص ۲۶۹]

۲. لئن تقطع قدمای أحبّ إلیّ من أنْ أمسح علی الخفّین! [المبسوط، ج ۱، ص ۹۸]

۳. در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» می‌خوانیم: مسح بر کفش در مقام ضرورت و اضطرار واجب و بدون ضرورت جایز است؛ هرچند شستن پاها افضل می‌باشد. سپس از «حنابله» نقل می‌کند که مسح بر کفش‌ها از درآوردن آن و شستن پاها افضل می‌باشد؛ که اخذ به رخصت و شکر نعمت است. بعضی از اتباع ابوحنیفه نیز با آن موافقت کرده‌اند. سپس ادّعا می‌کند که مسح بر کفش‌ها با روایات زیادی ثابت‌شده که قریب به تواتر است. [الفقه علی المذاهب الاربعة، ج ۱، ص ۱۳۵]

شبی در کتابخانه‌ی حوزه به دنبال پاسخی برای سوالاتم بودم که به «تفسیر نمونه‌ی آیة الله مکارم شیرازی» برخورد کردم. جلد هفتم آن را که حاوی تفسیر سوره‌ی مائده بود را برداشته و آیه‌ی وضو را با ترجمه و تفسیرش مطالعه کردم. آن شب همه‌ی سوالاتی که درباره‌ی وضو از سال دوم طلبگی تا به حال داشتم، برایم حل شد؛ و یقین کردم که وضوی شیعیان مطابق با قرآن و سنّت صحیحه است؛ نه وضوی اهل سنّت.

از موضوعات دیگری که آن سال‌ها ذهنم را به خود مشغول کرده بود، نظر اهل سنّت درباره‌ی شخصیت معاویه و جنگ صفین بود که: «چگونه هر دو طرف جنگ صفین که یک دیگر را کشته‌اند، مورد احترام اهل سنّت هستند؟»

باورم نمی‌شد معاویه که با خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ جنگیده؛ هیچ گناهی مرتکب نشده، بلکه ثوابی هم از طرف خدا دریافت کرده است! در حالی‌که جنگ با خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ حکم جنگ با خدا و رسولش را دارد و به منزله‌ی خروج از اسلام است.

اهل سنّت در پاسخ به این سوال، این مساله را مطرح می‌کنند: «در روایت است که اگر مجتهدی در راه به دست آوردن حکم شرعی نهایت تلاش خود را بکند و پس از دیدن قرآن، سنّت و بررسی کامل آن، به نتیجه‌ای برسد و فتوا بدهد؛ در صورتی‌که آن فتوا مطابق با حکم واقعی اسلام باشد، خداوند به مجتهد دو ثواب می‌دهد: یکی برای حکم صحیحی که به دست آورده؛ و دیگری برای زحمتی که در این راه کشیده است؛ و اگر آن فتوا، مخالف با حکم واقعی اسلام

باشد، به‌خاطر زحمتی که در راه به‌دست آوردن حکم شرعی کشیده، یک ثواب دریافت می‌کند.»

اهل سنّت، این حکم را به همه‌ی اعمال و رفتار نادرست برخی صحابه سرایت داده و جنایاتی مانند قتل فجیع «مالک بن نویره» و تجاوز به همسرش توسط «خالد بن ولید»، زنای «مغیرة بن شعبه» و برپایی جنگ جمل و صفین را توجیه می‌کنند؛ و می‌گویند: «همه‌ی این‌ها خطای در اجتهاد بوده! و نه‌تنها گناهی بر آن‌ها نیست، بلکه به‌خاطر اشتباه‌شان ثواب هم می‌برند!»

اما این حرف‌ها مرا قانع نمی‌کرد. با خودم می‌گفتم: «اصلا اجتهاد در جنگ به چه معناست؟ برفرض آن‌که اجتهاد، به افعال صحابه هم سرایت کند؛ اما آیا معاویه تمام تلاش خود را برای رُخ ندادن جنگ کرده بود؟ آیا نمی‌دانست که علی علیه‌السلام در جریان قتل عثمان، بی‌تقصیر بوده است؟ اگر واقعا دنبال قاتلین عثمان بود، نمی‌توانست از راه مذاکره و گفتگو با علی علیه‌السلام وارد شود؟ آیا باید یک سال با خلیفه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌جنگید و خون هزاران نفر از مسلمانان و صحابه مانند عمار و هاشم المرقال و ابوالهیثم را بر زمین می‌ریخت و بعد می‌فهمید اشتباه کرده و علی علیه‌السلام، عثمان را به قتل نرسانده است؟ آیا خنده‌دار نیست که فرض کنیم یک نفر کشته شود، بعد یکی از اقوامش به خیابان بیاید و بدون تحقیق درباره‌ی قاتل، هر کسی را که دید به باد کتک گرفته و بعد از کتک‌کاری از او بپرسد: "آیا تو هم در کشتن فامیلم نقش داشتی یا نه؟" و بعد از پی‌بردن به اشتباهش بگوید: "ببخشید، من اجتهاد کردم؛ گفتم شاید شما هم از قاتلین فامیلم باشید!" خدا برای مجتهدینی که خطا کرده باشند،

نه تنها گناهی نمی نویسد، بلکه یک ثواب هم می دهد! این با کدام عقل سلیمی سازگار است؟ آیا این به بازی گرفتن احادیث و روایات نیست؟ چرا روایات را سرپوشی برای جنایات صحابه قرار داده‌اند؟ زنا، قتل، جنگ و خون‌ریزی گناه کبیره‌اند و انجام دهنده‌ی آن به نص قرآن جهنمی است؛ اما به جای تنبیه زناکار، می‌گویید: "اجتهاد کرده و ثواب هم می‌برد!" آیا الان هم مجتهدین اهل سنّت می‌توانند به بهانه‌ی این‌که مجتهد هستند و در اجتهادشان به خطا رفته‌اند، زنا و قتل مرتکب شوند؟ و...»

سوالات فراوان در این موضوع باعث‌شد که روزی نزد استادم شیخ علی دهواری بروم پاسخم را از او بگیرم. به‌او گفتم: «جناب شیخ! سوالی برایم پیش‌آمده است.» گفت: «بفرمایید.» گفتم: «چرا در جنگ صفین معاویه با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جنگید و در آن جنگ حق با چه کسی بوده است؟»

او گفت: «جنگ اجتهادی بوده و حق با امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.»

منظور استاد این بود که می‌گفت: «اجتهادی بوده یعنی معاویه خیال می‌کرده که وظیفه‌ی شرعی‌اش جنگ با علی علیه‌السلام است. علی علیه‌السلام هم مجتهد بوده؛ به‌این نتیجه رسیده که وظیفه‌ی شرعی‌اش مقابله با معاویه است. هردو احساس تکلیف کرده بودند؛ ولی علی علیه‌السلام خلیفه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر حق بوده؛ اما نباید به معاویه هم خُرده گرفت! بنده‌ی خدا در تشخیصش اشتباه کرده و به خطا رفته است.»

با خودم گفتم: «تکلیف صد هزار مسلمانی که در این بین از دو طرف کشته

شده‌اند چه می‌شود؟ و خون آن‌ها به گردن کدام مجتهد است؟ اگر معاویه اشتباه کرده، نباید جواب این خون‌ها را بدهد؟!»

از استادم پرسیدم: «مگر خداوند در قرآن نفرموده است: «یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوٓا اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ؛[1] اولی‌الامر آن زمان چه کسی بوده؟ و از بین علی علیه‌السلام و معاویه کدام‌یک باید از دیگری تبعیت و اطاعت می‌کرده است؟»

[استاد] گفت: «خودت برو مطالعه و تحقیق کن تا محقّق شوی و به جایی برسی!»

روزی در حضور یکی از دوستانم، یزید را لعنت کردم. دیدم صورتش از عصبانیت برافروخته و قرمز شد؛ و گفت: «لعن یزید جایز نیست. تو حق نداری لعنش کنی.»

از شنیدن این حرف، تحملم تمام و طاقتم طاق گردید؛ او چگونه می‌توانست از یزید شراب‌خوار، سگ‌باز و قاتل جگرگوشه‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دفاع کند؛ و از طرفی دیگر ادعای دوستی امام حسین علیه‌السلام را هم داشته باشد؟

در برابرش کوتاه نیامدم. بحث ما بالا گرفت. صبرم لبریز شد؛ با عصبانیت از مدرسه خارج شدم و تصمیم گرفتم دیگر به حوزه‌ای که در آن این‌گونه برای دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام سینه چاک می‌کنند، برنگردم.

حدود بیست روز در روستایمان ماندم؛ ولی چون آخر سال تحصیلی بود

---

۱. سوره‌ی نسا، آیه‌ی ۵۹.

و بیش از چند ماه تا اتمام تحصیلاتم نمانده بود، با اصرار یکی از اساتید دوباره به مدرسه‌ی سلفی‌های سراوان برگشتم.

بعد از اتمام درس‌هایم و فارغ‌التحصیل‌شدن، به روستایم برگشتم. مدتی بعد به اصرار مردم روستا در انتخابات شوراهای روستا شرکت کرده و با رای بالا رییس شورای روستا شدم.

در ماه محرّم سال ۱۳۸۶ امدادگرانی که برای بازسازی مناطق آسیب دیده از طوفان «گونو»، به نیکشهر آمده بودند، از من اجازه خواستند تا مراسم عزاداری سرور و سالار شهیدان حسین بن علی علیهما السلام را در مسجد امام علی علیه السلام که امام جماعتش بودم، برگزار کنند.

من هم که محبّت اهل‌بیتِ پیامبر صلی الله علیه و آله را در دل داشتم، و کوچک‌ترین حمایت از دشمنان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به خصوص یزید را به هیچ‌وجه تحمل نمی‌کردم باافتخار کلید مسجد را در اختیار آنان گذاشتم و به رسم مهمان‌نوازی اصیل بلوچی، به جوانان مسجد دستور دادم از عزاداران امام حسین علیه السلام پذیرایی کنند.

این اولین باری بود که در روستای دسک، مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام برگزار می‌شد و همان‌طور که انتظار می‌رفت سر و صدای ملّاها و مولوی‌های منطقه بلند شد.

یکی از مولوی‌های روستا که در گذشته رابطه‌ی نزدیکی با من داشت، اولین کسی بود که به مراسم عزاداری واکنش نشان داد و با من تماس گرفت و گفت: «مولوی جهانگیر! چه خبر است؟ چرا مسجدت را تبدیل به حسینیه کرده‌ای؟ همین حالا برو جلویشان را بگیر!»

جواب دادم: «من مانع آن‌ها نمی‌شوم؛ اگر جرات داری، خودت برو جلویشان را بگیر! آن‌ها که نمی‌رقصند که شما ناراحت شده‌اید؛ دارند برای نوه‌ی پیامبر‌ﷺ عزاداری می‌کنند!»

مدتی از این ماجرا گذشت که یک شب، مردی نورانی را در خواب دیدم که لباس سبز پوشیده بود و با دستانی باز نماز می‌خواند. به او گفتم: «آقا! نماز این‌طور نیست که شما می‌خوانید. باید دست‌هایتان را ببندید.» جواب داد: «خودت هم ان‌شاءالله همین‌طور نماز خواهی خواند!» آن موقع معنای این خواب را نفهمیدم؛ اما با گذشت زمان به صادق بودنش یقین پیدا کردم.

سال ۱۳۸۹ تحقیقاتم درباره‌ی مکتب اهل‌بیت‌علیهم‌السلام تمام و حقایق برایم به‌طور کامل روشن‌شد. محرّم همان سال تصمیم گرفتم تشیّعم را اعلام کنم؛ تا قبل از آن، افرادی از گرایش شیعی من خبر داشتند، اما احتیاط می‌کردم و نسبت به تایید و یا ردّ آن، سکوت می‌کردم؛ اما اکنون دیگر زمان آن رسیده بود که عقیده‌ام را ابراز کنم و محرّم امام حسین‌علیه‌السلام بهترین زمان برای این کار بود.

برادران و خواهران اهل سنّت را دعوت کردم تا برای امام حسین علیه‌السلام مراسم عزاداری کنند و نذری بدهند. اتفاق مهمی که شب تاسوعای همان سال دلم را به ادامه‌ی راه گرم کرد، رویای صادقه‌ای بود که فردایش تعبیر شد.

شب تاسوعا خواب دیدم که یکی از مستبصرین به نام «محمود» با ماشینش اجسادی را حمل می‌کند. اجساد خیلی صدمه دیده بود. یکی سر نداشت، دیگری دستش قطع‌شده بود و یکی پاهایش. پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده و این‌ها که هستند؟»

جواب داد: «این‌ها یاران امام حسین علیه‌السلام هستند که شهید شده‌اند!» صبح فردا که روز تاسوعا بود، به دفتر مخابرات رفتم تا در مراسم عزاداری شرکت کنم. ساعت ۱۱:۳۰ صبح، یکی از دوستان از چابهار تماس گرفت و در حالی که صدایش می‌لرزید، گفت: «چند لحظه قبل یک عامل انتحاری خودش را میان عزاداران حسینی منفجر کرده؛ و تعداد زیادی زن و مرد و کودک به خاک و خون کشیده شدند.»

از خوابم چند ساعتی نگذشته بود که تعبیر شد. یاران امام حسین علیه‌السلام عزاداران غریب چابهار بودند که آن روز یزیدیان زمان یک بار دیگر کربلایی برپا کردند. مطمئن شدم نام این شهدا، در لیست یاران امام حسین علیه‌السلام ثبت‌شده است.

برای اولین بار به کمک خیّری خداجو، تعداد ۷۳ نفر از اهالی روستایمان را برای زیارت و عرض ارادت به ساحت کریمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام، حضرت فاطمه‌ی معصومه علیهاالسلام و امام رضا علیه‌السلام به قم و مشهد بردم. پس از بازگشت، حملات و تهاجمات علیه ما شروع شد.

این حملات به‌گونه‌های مختلفی بروز می‌کرد؛ گاه به صورت فرستادن پیاپی جماعت تبلیغی به روستا، گاه به‌صورت پخش شایعه‌های تهدیدآمیز به‌گونه‌های مختلف، گاه به‌صورت تطمیع با وعده‌هایی مانند فرستادن به کشورهای خلیج، تدریس در حوزه‌های اهل سنّت، خرید وسیله‌ی نقلیه و... و گاه به‌صورت اذیت و آزار مستبصرین مانند طرح ترور، ضرب و شتم توسط نزدیکان، طردشدن و محروم‌شدن از ارث و نفقه، ایجاد خسارت‌های مالی و آبرویی و...

اما با لطف خدا و عنایت اهل بیت علیهم‌السلام، به مرور زمان مردم منطقه پذیرفتند که هیچ عقیده و مذهبی را نمی‌توان بر کسی تحمیل کرد. هر مسلمانی، اختیار دارد مسیری را که درست می‌داند، انتخاب کرده و به‌ان پای‌بند باشد.

بعد از اعلان تشیّع، عصر یک روز رییس حوزه‌ی علمیه‌ی سلفی‌های سراوان که دو سال در آن‌جا درس خوانده بودم، به من زنگ زد و گفت: «ما می‌خواهیم به منزل شما بیاییم.» از این‌که استاد م ۵۰۰ کیلومتر راه را از سراوان

تا نیکشهر طی می‌کند و به دیدنم می‌آید، برایم بسیار خوشحال‌کننده بود. به‌همین خاطر برایشان شام تدارک دیدم.

آن‌ها به‌روستایمان آمدند و منزل ما را پیدا کردند. وقتی نشستند، ابتدا چایی تعارف‌شان کردم. گفتند: «میل نداریم.» شربت سرد آوردم، گفتند: «ما نمی‌خوریم!» میوه در مقابل آنان گذاشتیم؛ گفتند: «دست شما درد نکند، ما فقط آمده‌ایم که مساله‌ای را از شما بپرسیم و برویم.»

مولوی سلفی پرسید: «شنیدم که شیعه شده‌ای؟» گفتم: «این قضیه را نه انکار می‌کنم و نه تصدیق. شاید شیعه شده باشم!» سرش را بلند کرد و نگاهی به در و دیوار خانه انداخت. چشمش که به تابلوی «یا فاطمة الزهراء علیها السلام» روبه رویش افتاد، به‌دوستانش اشاره کرد که برویم. گفتم: «استاد! شام تدارک دیدم. نه چایی خوردید، نه شربت و نه میوه. حداقل شام را پیش ما باشید!» گفت: «نه، دست شما درد نکند؛ ما کارداریم و باید برویم.» خداحافظی کردند و رفتند.

چند لحظه بعد به گوشی‌ام پیامک داد که: «واقعا شیعه شده‌ای؟» در جواب نوشتم: «به پیروان ابوحنیفه، حنفی می‌گویند. به پیروان شافعی، شافعی می‌گویند، آیا امام صادق علیه السلام پیروانی داشت که از او پیروی کنند یا نه؟ و اگر داشت به آن‌ها چه می‌گویند؟» بدون این‌که به سوالم پاسخ دهد، با طعنه نوشت: «تازه داری تحقیق می‌کنی؟» گفتم: «قبلا تحقیق کردم. می‌خواهم از شما بپرسم.» گفت: «این نیاز به چند روز بحث دارد؛ با پیامک نمی‌شود گفت! شما سراوان بیایید تا برایتان توضیح دهم.»

از او پرسیدم: «حدیث "اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلَیْنِ..."[۱] چه چیز را ثابت می‌کند؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث اهل‌بیت علیهم السلام خود را هم‌تای قرآن قرار نداده؟ آیا نجات و سربلندی هر مسلمان در گرو پیروی از آن دو با هم نبوده؟» بدون لحظه‌ای درنگ، نوشت: «این حدیث ضعیف است!»

گفتم: «چگونه ضعیف است؛ در حالی که این حدیث در کتاب صحیح مسلم آمده! مگر احادیث کتاب مسلم را صحیح نمی‌دانید؟» گفت: «بله.» گفتم: «اگر صحیح است، پس چرا به این حدیث عمل نمی‌کنید؟ و اگر ضعیف است، پس مذهب شما بر مدار احادیث کتاب ضعیف می‌چرخد، نه کتاب صحیح!» مولوی نوشت: «درباره‌ی این حدیث باید بیشتر تحقیق شود.»

بعد از شیعه شدنم، روزی دو جوان اهل سنّت به منزلم آمدند. همان ابتدا به آن‌ها گفتم: «برادران! اگر دنبال بحث و جدل هستید، اشتباهی آمده‌اید. من اهل درگیری نیستم. اما اگر واقعا سوال دارید، خوشحال می‌شوم به آن‌ها جواب بدهم.»

سوال‌شان درباره‌ی شهادت امام حسین علیه السلام و امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. از آن دو پرسیدم: «آیا امام حسین علیه السلام را می‌شناسید؟ مگر طبق روایات شیعه و سنّی، امام حسن و حسین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت نیستند؟»

---

۱. سنن ترمذی، ج ۱۲، ص ۲۵۸؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۴۴، ص ۱۳۴.

گفتند: «بله، هستند.» ادامه دادم: «آیا قاتل امام حسین علیه‌السلام را می‌شناسید؟» جواب دادند: «بله، یزید است.» پرسیدم: «یزید را چه کسی به حکومت مسلمین انتخاب کرد؟» گفتند: «پدرش معاویه.» گفتم: «پس معاویه در شهادت امام حسین علیه‌السلام نقش داشته است. او خوب می‌دانسته پسرش موجود کثیفی است و لیاقت رهبری جهان اسلام را ندارد.»

سوال کردم: «مگر امام علی علیه‌السلام طبق روایات شیعه و سنّی دروازه‌ی شهر علم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست؟ وقتی کسی می‌خواهد وارد شهری شود، از کجا وارد آن می‌شود؟» جواب دادند: «معلوم است، از دروازه‌ی آن.» گفتم: «اگر کسی از روی دیوار و یا راه دیگری غیر از در بخواهد وارد شود، حکمش چیست؟» گفتند: «چنین شخصی یا دیوانه است یا سارق.»

ادامه دادم: «پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموند: "اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بٰابُهٰا؛[1] من شهر علم هستم و علی دروازه‌های آن است." ولی با این‌که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تاکید کرده بود که از مجرای اهل‌بیت علیهم‌السلام علوم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را فرا گیرند؛ ولی عده‌ای از مسلمانان از بی‌راه به‌گمان خود به علم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست یافته‌اند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را رها کرده و به یزید شراب خوار و میمون باز چسبیدند. اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضرت علی علیه‌السلام را به عنوان دروازه‌ی علم خود معرفی کرده؛ پس باید معارف دینی خودمان را از حضرت علی علیه‌السلام

۱. معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۸۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۶، ص ۶۹.

واولادش بگیریم، نه از دیگران. درواقع فقط شیعیان هستند که از راه اهل بیتِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مذهب خود را گرفته‌اند؛ و به فرموده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل می‌کنند. همین کار درست شیعیان، باعث شیعه‌شدنم شد.»

این دو جوان پاک‌دل و پاک‌طینت پس از مباحثاتی که در روزهای بعد داشتیم، به‌مکتب نورانی اهل‌بیت علیهم‌السلام مشرف شدند.

❁

من و خانواده‌ام همه‌ی سختی‌ها را با شیعه‌شدن به جان و دل خریده‌ایم. خوشحالم که مقتدایم را علی علیه‌السلام قرار داده‌ام. این‌همه مشکلات به یک ثانیه مصیبت آقایم حسین علیه‌السلام نمی‌رسد.

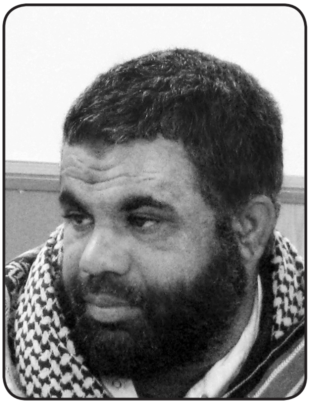
با حسین بن علی علیهماالسلام چه کردند؟ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کردند؟ چه بلایی به سراهل‌بیت علیهم‌السلام آوردند؟ من کجا و مولایم حسین علیه‌السلام کجا؟ این‌همه سختی، رنج و اندوه به‌خاطر رضایت خداوند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت علیهم‌السلام ارزش دارد. چون‌که وقتی قیامت و قبر انسان آباد شد، همه کارش روبه راه خواهد شد.

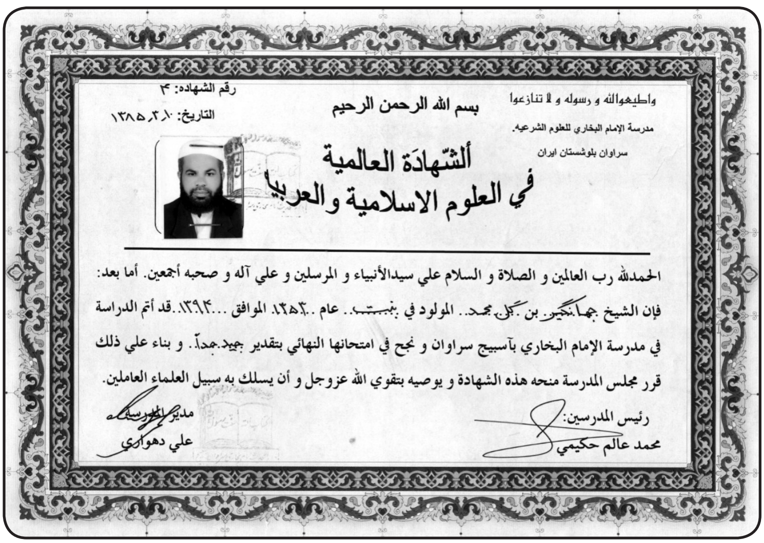
اگر عرشیان از تو در عرش الهی تعریف و تمجید کنند، با ارزش هستی و تعریف و تمجید فرشیان نباید برایت مهم باشد. کاروان حسین علیه‌السلام در راه است؛ بیاییم از قافله عقب نمانیم و به ندای امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف که می‌فرماید: «هَلْ مِنْ نٰاصِرٍ یَنْصُرُنی؟!» لبیک بگوییم و زینب‌وار ندای حسین زمان را به گوش جهانیان برسانیم.

حسینا! آمدم که قبولم کنی   خاک   ره   آل‌رسولم   کنی

می‌خواهم خاک ره حسین علیه‌السلام شوم...

«والسّلام»





رقم الشهاده: ۴

التاریخ: ۱۳۸۵/۲/۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم

واطیعوالله و رسوله و لا تنازعوا

مدرسة الإمام البخاري للعلوم الشرعیه.

سراوان بلوشستان ایران

ألشّهادَة العالمية
في العلوم الاسلامية والعربيا

الحمدلله رب العالمين و الصلاة و السلام علي سيدالأنبياء و المرسلين و علي آله و صحبه أجمعين. أما بعد:

فإن الشيخ جهانگير بن گل محمد.. المولود في ببت.. عام ..۱۳۵۳.. الموافق ...۱۳۹۴..قد أتم الدراسة في مدرسة الإمام البخاري بآسبيج سراوان و نجح في امتحانها النهائي بتقدير جيد جداً. و بناء علي ذلك قرر مجلس المدرسة منحه هذه الشهادة و يوصيه بتقوي الله عزوجل و أن يسلك به سبيل العلماء العاملين.

رئيس المدرسين:
محمد عالم حكيمي

مدير المدرسة
علي دهواري